

سهراب سپهری

و رسالت اجتماعی او

حمیده بازگیر

کارشناس ارشد زبان و ادب فارسی و دبیر ادبیات دبیرستان‌های خرم‌آباد

چکیده

برمی‌داریم. «شهر سپهری اگرچه آن رود نیست اما برکه‌ای ساکن هم نیست. جویباری است زمزمه‌گر که باید به زمزمه تأمل‌انگیز آن گوش فرا داد.» (آشوری، ۱۳۷۳: ۹۵) آنچه ما را به تأمل در باب سپهری و شعر و اندیشه او وامی‌دارد، نحوه نگرش شاعر و برخورد او با رویدادهای زمانه و انعکاس آن در شعر خود است. اگرچه شاعران دهه‌های چهل و پنجاه تحت تأثیر جو سیاسی روزگار خود سپهری را شاعری غیرمتعهد می‌دانسته‌اند و برای شعر او رسالت و مسئولیت اجتماعی قائل نبوده‌اند. اگر تعهد را سلیقه و تفکری خاص ندانیم. «بلکه مقصود از آن را پایبندی به اصول اخلاقی، انسانی، همدلی و همنوایی با همنوعان و اهمیت قائل شدن برای غم‌ها، شادی‌ها، انگیزه‌ها، اندیشه‌هایشان و آمال و آرزوهایشان بدانیم، باید صمیمانه اعتراف کنیم که پاره‌ای از اشعار سپهری از زمره انسانی‌ترین و اخلاقی‌ترین اشعار ادب معاصر به‌شمار می‌رود.» (پورجافی، ۱۳۸۷: ۲۷۷)

سهراب شاعری است اجتماعی که اندیشه و آگاهی بر روح شعر او حاکم است و شعر را از سر تأمل سروده است اما بی‌توجهی به این جنبه از شعر او باعث شد که حتی برخی او را «بچه بودایی اشرافی» یا «شاعری برج عاج‌نشین» که با ذهن و زبان کودکان و زنانه در جست‌وجوی «حضور هیچ ملایم» آ بوده است، معرفی کنند.

ابتدا سهراب در قطعه «قیر شب» بر افسردگی و پژمردگی جامعه‌ای که خالی از هرگونه نشاط است

سهراب سپهری از شاعرانی است که در دوره حیاتش به دلایل مختلف منصفانه مورد قضاوت قرار نگرفت؛ به‌گونه‌ای که برخی او را شاعری برج عاج‌نشین معرفی کرده‌اند و شعر او را فارغ از رسالت اجتماعی دانستند. حال اگر اصول انسانی، توجه به غم‌ها و شادی‌های همنوعان و همدلی با آن‌ها را نیز به رسالت اجتماعی بیفزاییم؛ پاره‌ایی از اشعار سهراب را در زمره انسانی‌ترین اشعار معاصر می‌بینیم. سهراب بارها در اشعارش به درد و رنج بشر و سرنوشت او اشاره کرده و به ترسیم ظلم و تعدی و شناعة پرداخته و مسائلی از این دست اساس درد او بوده است. سعی ما در این مقاله بر آن است تا برای آگاهی از کم و کیف بینش اجتماعی سهراب، بخش‌هایی از اشعارش را نقد و تحلیل کنیم.

کلیدواژه‌ها: شعر، سهراب سپهری، رسالت اجتماعی و قضاوت منصفانه

تذکر: نگارنده برای جلوگیری از تکرار کلمه همان نام مجموعه اشعار سهراب را ذکر کرده است.

شعر راستین و همچون رودی جاری و سرشار است که با هر بار خواندن آن به مکاشفه‌ای تازه دست می‌یابیم و به اندازه توان خویش از آن

حسرت می خورد و
ظلمت را- که همچون
شب تیره و تار است-
این گونه به تصویر می کشد:
نفس آدمها
سر به سر افسرده است
روزگاری است در این گوشه پژمرده هوا

هر نشاطی مرده است
دیرگاهی است که چون من همه را
رنگ خاموشی در طرح لب است
جنبشی نیست در این خاموشی
دستها، پاها، در قیر شب است

(هشت کتاب: ۹ و ۱۰)

طبیعی است در چنین دیاری، کس رنگ سامان
نمی بیند:
بر تن دیوارها طرح شکست
کس دگر رنگی در این سامان ندید

(هشت کتاب: ۱۱)

سهراب که از سلطنت جغد و غراب- که هر دو از
پرنندگان شوم و منفور در ادب فارسی هستند- در
این جامعه به تنگ آمده است، با ناامیدی می گوید:
غیر آوای غرابان دیگر/ بسته هر بانگی از این
وادی رخت.

و
جغد بر کنگره‌ها می خواند/ لاشخورها سنگین/ از
هوا، تک تک آیند فرود

(هشت کتاب: ۲۱-۱۹)

چنین وضعیتی همچنان ادامه دارد و گویی همه
جهان را به خوابی ابدی فرو برده است. سهراب
اندوه شاعرانه‌اش را- که صمیمانه‌تر از لحظه‌های
عادی حیات است- با فریادی از ته دل سر می دهد:

جهان آلوده خواب است
فرو بسته است وحشت/ در به روی هر تپش، هر
بانگ

(هشت کتاب: ۴۷)

این موارد نشان می دهد «سپهری رسالتی
بی تبلیغ و بی شمشیر را به عهده گرفته است.
به پاک، به خوبی، به زیبایی، به صلح و به ایثار
می اندیشد. این همه را می شناسد و می شناساند.
اما اگر کسی بپذیرد یا نه، خم به ابرو نمی آورد و
ملالی به دل نمی گیرد. در برابر منکران جز سکوت
بازتابی نشان نمی دهد.» (بهبهانی، ۱۳۶۸: ۳۰۳)

سکوت را شنیدی
به سان نسیمی از روی خودم بر خواهم خاست
درها را خواهم گشود

(هشت کتاب: ۸۶)

وقتی هم در پاسخ جز انعکاس صدای خود را
نمی شنود از این بی‌اعتنایی‌ها ناامید نمی شود و
مردمش را به رهایی از دام ذهنیات و نگرش‌های
نادرست بشارت می دهد:

تیرگی پا می کشد از بامها
صبح می خندد به راه شهر من

(هشت کتاب: ۱۲)

همچنین در شعر نیایش مردم را مخاطب خود
می سازد. سخن از یک‌رنگی و اتحاد به میان
می آورد و آن را شرط رسیدن به مطلوب می داند
و نشان می دهد که پویایی و اتحاد می تواند راهی
به دهی ببرد:

دستی افشان تا ز سر انگشتانت صد قطره چکد/
هر قطره شود خورشیدی/ باشد که به صد سوزن/
نور شب ما را بکند/ روزن روزن .../ از آتش هم‌رنگی
صد اخگر بگیر، برتاب بر هم پیچ/ شلاقی کن و
بزن بر تن ما/ باشد که ز خاکستر ما در جنگل
یک‌رنگی به در آرد سر.

(هشت کتاب: ۱۵۶)

شاعر در سایه این دعوت خود حامل پیامی
شورانگیز است. «چرا که شاعری داعی است و
پیام آور واهل پیام و دعوت. او می خواهد همه کس
و همه چیز را جدی بگیرد.» (حقوقی، ۱۳۸۹: ۴۸)
روزی خواهم آمد و پیامی خواهم آورد/ در
رگ‌ها، نور خواهم ریخت/ و صدا خواهم در داد:
ای سبدها/ان پر خواب/ سیب آوردم، سیب مرغ
خورشید... / هر چه دشنام، از لب‌ها خواهم برچید/
هر چه دیوار، از جا خواهم برکنند

(هشت کتاب: ۲۰)

که سیب نماد بیداری و آگاهی و اظهار عشق و
علاقه است و دیوار نماد مفاهیمی مثل عدم ارتباط،
اعتماد و آگاهی است.

با توجه به تحلیل این بخش از اشعار سهراب، پی
می بریم شعر او آن‌چنان که برخی اظهار کرده‌اند،
خالی از تعهد و مسئولیت اجتماعی نیست. توجه
به درد و رنج بشری باید در ذات شاعر حضور داشته
باشد که سپهری نیز از چنین صداقت و صمیمیتی
مسحورکننده برخوردار است. سهراب بارها در
اشعارش به انسان و سرنوشت او در ابعادی وسیع
پرداخته و طوفان حوادث را با صبر و هوشیاری و
قدم به قدم خلق کرده است. در واقع، او با سبک
خاص خود به ترسیم ظلم و تعدی و شناخت
پرداخته و این همه اساس درد شاعری است که
منصفانه مورد قضاوت قرار نکرده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. برگرفته از سخن نیما: شعر رودخانه‌ای است که هرکس می‌تواند به اندازه گنجایش پیمانه خود از آن آب بردارد بی‌آن که از رودخانه چیزی کم شود.
۲. رجوع شود به «طلا در مس»، یک بچه بودای اشرافی، صص ۲۲-۱۱.

منابع

۱. آشوری، داریوش؛ شعر و اندیشه، نشر مرکز، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۳.
۲. براهنی، رضا؛ طلا در مس، بهبهانی، سیمین؛ درباره هنر و ادبیات، کتابسرای بابل، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸.
۳. پورجافی، علی حسین؛ جریان‌های شعر معاصر فارسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۷.
۴. سپهری، سهراب؛ هشت کتاب، نشر اخلاق، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۹.
۵. حقوقی، محمد؛ شعر زمان ما (۳)، نشر نگاه، چاپ هجدهم، تهران، ۱۳۸۹.